



فارسی چهارم

بخوان و بیندیش :

دوست بچه های خوب

دبستان دخترانه علوی

سال تحصیلی ۱۴۰۱-۱۴۰۰

بخوان و بیندیش



دوست بچه‌های خوب

او مثل خیلی از پدربزرگ‌ها مهربان و صمیمی بود؛ آن قدر که دوست داشتی ساعت‌ها کنارش بنشینی تا برایت قصه بگوید و تو فقط گوش کنی. وقتی می‌خندید، چهره‌اش مهربان می‌شد. نگاهت گره می‌خورد به لب‌های پیرمرد و او تو را با خودش می‌برد به سال‌ها قبل به کوچه پس کوچه‌های محله‌ی «خرمشاه» که دوران کودکی خود را آنجا گذرانده بود. سال‌های زیادی از آن دوران گذشته است.

اکنون از زبان وی می‌خوانیم که می‌گوید: «محل تولد من، آبادی خرمشاه در حومه‌ی شهر یزد است. به دلایلی مدرسه نرفتم و مختصر خواندن و نوشتن را از پدرم یاد گرفتم. مادربزرگم نیز قرآن را یادم داد. به خواندن کتاب بسیار علاقه داشتم؛ اما در خانه، چهار پنج جلد کتاب بیشتر

نداشتیم. یادم هست، آن قدر آنها را خوانده بودم که حفظ شده بودم. خانواده‌ام از نظر مالی، وضع خوبی نداشتند؛ اما من از کودکی به آن عادت کرده بودم و راضی بودم. با وجود این، یک بار در کودکی به خاطر فقر حسرت خوردم و آن زمانی بود که دیدم پسرخاله‌ی پدرم که دوستم بود و هر دو، هشت ساله بودیم، چند جلد کتاب داشت که من هم خیلی دلم می‌خواست آن کتاب‌ها را داشته باشم. آن کتاب‌ها گلستان و بوستان سعدی بودند. گلستان را با اشتیاق فراوان ورق زدم. دیدم قصه دارد و کلی عکس‌های قشنگ، چقدر دلم می‌خواست آن کتاب مال من بود. ظلمی از این بزرگ‌تر نبود؛ آن بچه که سواد نداشت، کتاب را داشت و من که سواد داشتم، آن را نداشتیم. آن شب رفتم توی زیرزمین و ساعت‌ها گریه کردم.

در نوجوانی برای کار به یزد رفتم و در آنجا به بنایی مشغول شدم؛ سپس در یک کارگاه جوراب‌بافی کار کردم. در تمام مدتی که کار می‌کردم، هیچ وقت کتاب گلستان را فراموش نکردم؛ اما پول کافی برای خریدن آن نداشتیم. هیجده ساله بودم که صاحب جوراب‌بافی، یک



کتاب‌فروشی باز کرد و من را از بین کارگرهای کارگاه انتخاب کرد و به کتاب‌فروشی برد. وقتی به کتاب‌فروشی رفتم، گمان می‌کردم به بهشت رسیده‌ام؛ چقدر رؤیایی بود! قفسه‌های پر از کتاب! در آنجا گویی دوباره متولد شدم و کتاب خواندن من آغاز شد. در کتاب‌فروشی فهمیدم که چقدر بی‌سوادم و برای رسیدن به دانایی بیشتر باید تا می‌توانم کتاب بخوانم. به همین دلیل، فقط خواندم و خواندم و خواندم ...

سی و پنج ساله بودم که به فکر نوشتن قصه برای کودکان افتادم. کتاب‌های زیادی خوانده بودم که داستان‌های خوبی داشت؛ اما زبان آنها کودکانه نبود. من آن داستان‌ها را به زبان ساده‌تر نوشتم و به این ترتیب کتاب «**قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب**» متولد شد. حالا خیلی خوشحالم که بچه‌ها قصه‌هایم را می‌خوانند و از آنها لذت می‌برند. همیشه تنها دلخوشی‌ام در زندگی، این بوده است که کتاب‌های جدیدی را که لازم داشته‌ام، بخرم و به خانه ببرم. اگر بدانم که یک هفته‌ی دیگر بیشتر زنده نیستم، تنها حسرت‌م این است که کتاب‌های نخوانده‌ام، هنوز مانده است.»

آیا می‌دانید نویسنده‌ی کتاب «**قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب**» کیست؟ در اینجا یکی از داستان‌های این کتاب را می‌خوانیم.

دیدن خوبی‌ها

روزی بود و روزگاری بود. حضرت عیسی (ع) با چند تن از یارانش از راهی می‌گذشت. به جایی رسیدند که لاشه‌ی سگی افتاده بود؛ آن حضرت لحظه‌ای ایستاد؛ کمی با خود اندیشید و به همراهانش گفت: «درباره‌ی آنچه می‌بینید، چه فکر می‌کنید؟»

همراهان نگاهی به یکدیگر کردند؛ اما نمی‌دانستند که منظور ایشان چیست. یکی پاسخ داد: «اینکه فکر کردن نمی‌خواهد؛ لاشه‌ی حیوانی است که مرده است!»

دیگری گفت: «چه منظره‌ی ناراحت کننده‌ای!»

شخص دیگر گفت: «چقدر زشت است!»

نفر بعد گفت: «به آن نباید دست زد؛ ممکن است بیماری‌اش به ما سرایت کند.»

یکی دیگر گفت: «وقتی هم زنده بود، تنش پاک نبود؛ حالا که مرده است، بدتر!»



آخری ہم گفت: «عجب بدجنس است! هنوز دهانش باز است؛ مثل اینکه می‌خواهد کسی را گاز بگیرد!»

پس از اینکه هر یک از یاران چیزی گفت، آن حضرت فرمود: «ای دوستان! همه‌ی اینها که دیدید و گفتید، درست است؛ اما چیزهایی هم بود که شما ندیدید. این سگ تا زنده بود برای صاحبش حیوان باوفایی بود؛ خوب پاسبانی می‌کرد و دوست و دشمن را می‌شناخت؛ چه دندان‌های سفیدی دارد ... ؛ آری دوستان خوبم! با هر چه روبه‌رو می‌شوید، فقط بدی‌ها و زشتی‌هایش را نبینید!»

- ۱ مهم‌ترین ویژگی نویسنده‌ی کتاب «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» را بیان کنید.
- ۲ چرا از نظر شخصیت اصلی متن، کتاب‌فروشی مانند بهشت بود؟
- ۳ از نظر شما کتاب‌فروشی مانند چیست؟
- ۴ چرا نویسنده‌ی کتاب «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» به فکر نوشتن این کتاب افتاد؟
- ۵ کدام قسمت‌های متن نشان‌دهنده‌ی علاقه‌ی زیاد نویسنده به کتاب خواندن است؟
- ۶ با توجه به داستان «دیدن خوبی‌ها»، جمله‌ها را به ترتیب رویدادها شماره‌گذاری کنید:
 - حضرت عیسی(ع) گفت: «چیزهایی هم بود که شما ندیدید.»
 - هر یک از یاران چیزی گفتند.
 - آن حضرت فرمود: «با هر چه روبه‌رو می‌شوید، فقط بدی‌ها و زشتی‌ها را نبینید.»
 - حضرت عیسی(ع) و یارانش لاشه‌ی سگی را دیدند.
 - این سگ تا زنده بود، حیوان باوفایی بود.
 - حضرت عیسی(ع) به همراهانش گفت: «درباره‌ی آنچه دیدید، فکر کنید.»

درک و دریافت

۱- مهم ترین ویژگی نویسنده ی کتاب «قصه های خوب برای بچه های خوب» را بیان کنید.

مهم ترین ویژگی نویسنده ی این کتاب، علاقه به خواندن کتاب های مختلف و یادگرفتن چیزهای جدید بود. وی از آموخته هایش استفاده کرد تا برای بچه ها داستان های ساده و شیرین بنویسد.

۲- چرا از نظر شخصیت اصلی متن، کتاب فروشی مانند بهشت بود؟

زیرا کتاب برای تو باارزش ترین چیز دنیا بود و از کودکی در آرزوی

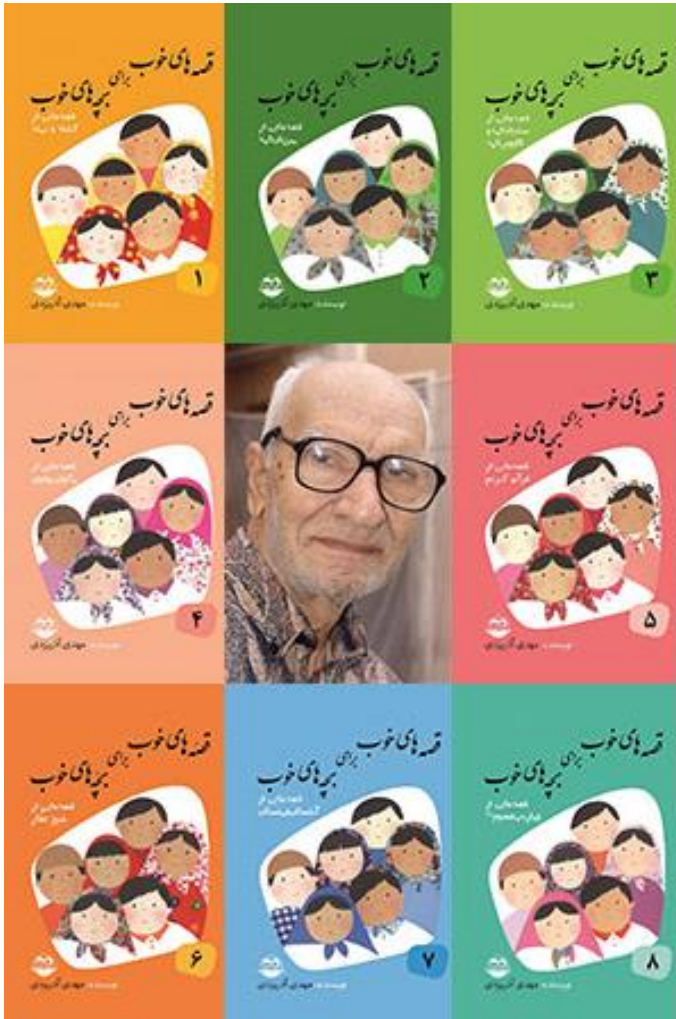
داشتن کتاب های زیادی بود و هرگز برای این کار به قدر کافی پول

نداشت، اما کار کردن در کتاب فروشی، فرصت خوبی بود تا همه ی

کتاب ها را بشناسد و بخواند.

۳- از نظر شما کتاب فروشی مانند چیست؟

به عهده ی دانش آموز



۴- چرا نویسنده ی کتاب «قصه های خوب برای بچه های خوب» به فکر نوشتن این کتاب افتاد؟

زیرا می دید کتاب های مفید و مهمی که خوانده است، همگی زبان سختی داشتند که برای کودکان و نوجوانان قابل فهم نبود. در نتیجه تصمیم گرفت همان داستان ها را با زبان ساده بنویسد.

۵- کدام قسمت های متن نشان دهنده ی علاقه ی زیاد نویسنده به کتاب خواندن است؟

۱- وقتی در کودکی به دیدن دوستش (پسرخاله ی پدرش) رفت و دید آنها کتاب هایی دارند که او ندارد، ساعت ها از حسرت گریه کرد.

۲- وقتی در کتاب فروشی مشغول به کار شد، آنجا برایش مانند بهشت بود؛ زیرا فرصت خواندن و دیدن و داشتن کتاب ها را به او داده بود.

۳- جمله ای که نویسنده می گوید: «اگر بدانم که یک هفته بیشتر زنده نیستم، تنها حسرتم این است که کتاب های نخوانده ام، هنوز مانده است.»

۶- با توجه به داستان «دیدن خوبی ها» جمله ها را به ترتیب رویدادها شماره گذاری کنید:

۴- حضرت عیسی (ع) گفت: «چیزهایی هم بود که شما ندیدید.»

۳- هر یک از یاران چیزی گفتند.

۶- آن حضرت فرمود: «با هرچه روبه رو می شوید، فقط بدی ها و زشتی ها را نبینید.»

۱- حضرت عیسی (ع) و یارانش لاشه ی سگی را دیدند.

۵- این سگ تا زنده بود، حیوان باوفایی بود.

۲- حضرت عیسی (ع) به همراهانش گفت: «درباره ی آنچه دیدید، فکر کنید.»



واژگان جدید

حومه : اطراف

مختصر : کم، کوتاه، گزیده

حسرت خوردن : آه و افسوس کردن، حسرت کشیدن

اشتیاق : علاقه مندی، میل زیاد، شوق فراوان

لاشه : جسد

پاسبانی : نگهبانی، پاسداری، مراقبت